

# شیخ صنعان و راه شکفتن انسان

دکتر صابر امامی  
بخش اول

مقاله

ادبیات معاصر و کلاسیک  
شماره هشتاد و نهم  
مهرماه  
مجموعه ۸ سال بنام دهیم

تو هم این را و هم آن را برافشان  
ترک ایمان گوی و جان را برافشان»  
ملاحظه می‌شود توجه دقیق، عمیق و تیز عطار متوجه  
منیت انسان است که به‌طور طبیعی، این منیت، خودبینی و  
خودمحوری در انسانهای به‌اصطلاح پاک، مؤمن و زاهد  
بیشتر شیوع دارد تا انسانهای فاسق، گناهکار و بی‌شخصیت.  
با همه اینها در هر دو نوع منیت هست و اصل راه بر این  
است که منیت را، جان را، ایمان را، زاهد را، فسق را و هر  
چه را که ذات ما آن رنگ را پذیرفته است و حضور ما را  
اثبات می‌کند باید برافشانند تا رها شد و به مقصد رسید.  
حال سؤال این است که به فرض قبول این مطلب؛ چگونه  
می‌توان جان، ایمان، کفر، فسق و زهد را برافشانند؟ این  
چگونگی توانستن، موضوع صحبت عطار در منطق الطیر  
است و اکنون که در اتخاذ توضیح و بیان این «چگونگی»  
قرار داریم، عطار به‌عنوان مقدمه، داستان شیخ صنعان را  
می‌آورد که به‌نوبه خود پاسخی فشرده و عالی به این سؤال  
است و در ادامه، منطق الطیر شرح تفصیلی و جزئی این پاسخ  
است تا هرگونه گره فکری، عاطفی و روحی را از ذهن  
مخاطب بگشاید و او را به راه بیندازد.

اما چهارمین دلیل که خود جای تأمل دارد، اینکه همه  
قصه و حکایتهای داخل کتاب که در نتیجه گفت‌وگوی  
پرنندگان مطرح می‌شوند از دور بیت آغاز و نهایتاً به سسی تا  
چهل بیت ختم می‌شود و اکثراً حکایتهای کوتاه ده تا پانزده  
بیتی‌اند که به‌گروه‌های فکری و روانی جزئی یا به جنبه‌های  
وابستگی و آلودگی جزئی و خصوصی هر فرد و صنفی اشاره  
می‌کند و پاسخ می‌گوید.

اما قصه شیخ صنعان به تنهایی بیش از چهارصد بیت  
را دربرمی‌گیرد و در آغاز به راه افتادن پرنندگان می‌پردازد و  
پاسخ چگونه راه افتادن و چگونه رسیدن به رهایی است که  
مخاطب آن، همه پرنندگان و صنفها و نوعهاست.

پس با چنین نگاهی به قصه شیخ صنعان، آن را به‌عنوان  
مقدمه منطق الطیر که دربردارنده محور و تنه اصلی نظریه  
عطار در رهایی انسان است، به بحث می‌نشینیم:

اکنون آغاز داستان است و عطار چون نویسنده‌ای ماهر،  
نخست شخصیت اصلی داستان را به ما معرفی می‌کند. شیخ  
صنعان، شخصی است که پنجاه سال در حریم کعبه اقامت

به نظر می‌رسد، داستان شیخ صنعان، مقدمه واقعی  
داستان منطق الطیر و سیمرخ باشد که برای اثبات آن چند  
دلیل می‌توان برشمرد. اول اینکه مقدمه‌هایی چون در نعت  
نبی و اصحاب نبی، جزء تشریفات رسمی نوشتن یک کتاب  
است و این قدر کلیشه‌ای و رسمی نمی‌تواند مقدمه اصلی  
مطلب باشد.

دوم اینکه اگر مقدمه، آن بیان فشرده‌ای است که از  
محتوای تفصیلی و تشریحی داخل متن خبر می‌دهد یا اینکه  
متن آن بیان کوتاه و فشرده را به شرح و بسط و گشایش و  
نتیجه‌گیری می‌رساند، مانند بسیاری از مقدمه‌های فردوسی  
به قصه‌هایش یا سوره حمد برای قرآن یا نی‌نامه برای  
مشوی، در این صورت این شیخ صنعان است که همان‌طور  
که در ادامه مقاله خواهیم دید، جای همان قصد و غرضی  
است که منطق الطیر به خاطر آن نوشته شده است.

سوم اینکه داستان شیخ صنعان درست در آغاز راه  
قرار داده شده است، یعنی مرغان اجتماع می‌کنند و عزم  
به راه افتادن دارند. در واقع همین موقعیت، آغازگاه قصه  
است و شیخ صنعان درست در همین ابتدای سیر مرغان  
حکایت می‌شود:

«جمله با سیمرخ نسبت یافتند  
لاجرم در سیر رغبت یافتند

...  
زو برسیدند کای استادکار  
چون دهیم آخر در این ره دادکار»

بعسد از اینکه هدهد با مرغان حرف می‌زند و آنها به  
ارتباط ذاتی خود با سیمرخ پی می‌برند، به سفر علاقمند  
می‌شوند و می‌پرسند چگونه این کار را شروع کنیم؟ پاسخ  
هدهد شنیدنی و قابل دقت است: «چون به ترک جان  
بگویی عاشقی

خواه زاهد خواه باشی فاسقی

...  
سد ره جان است، جان ایثار کن  
پس برافکن دیده و دیدار کن  
ورتو را گویند کز ایمان برای  
ور خطاب آید تو را کز جان برای

کرده است، چهارصد مرید صاحب کمال دارد، علم و عمل فراوان دارد، صاحب کشف و شهود است، پنجاه حج و عمره‌های فراوان به جا آورده است، نمازگزار و روزه‌دار است و مقتدا و مورد نظر مردم است با کمالات و مقامات و کرامات.

اگر در آیات و معانی نهفته در پشت آیات این حکایت دقت و تأمل کنیم، در خواهیم یافت که عطار به عنوان گوینده‌ای ژرف‌نگر و مسلط به موضوع، از توصیف این‌گونه شیخ صنعان با این همه اصرار و تکرار در بیان کمالات و مقامات و کرامات او و به خصوص اینکه صاحب چهارصد مرید صاحب کمال است و قبله و پیشوا و صاحب شهرت و مورد نظر مردم، باید منظوری داشته باشد و آن بدون شک پنهان‌ترین و خطرناک‌ترین صورت یعنی حضور نفس و منیت و حب نفس است در پی انبارهای انباشته ثواب که او را قبله، بت و مقتدای دیگران کرده است.

به خوبی می‌دانیم که حب نفس می‌تواند در بی‌نهایت پرده، تجلی پیدا کند و شاید خطرناک‌ترین و پنهان‌ترین و نه غیرقابل درمان‌ترین بلکه دیر و سخت درمان‌ترین آن، همان شکلی است که عطار در قصه خود آن را برگزیده است و آن نمایش شخصیت زاهدانه و موفق در دین و به‌طور غیرمستقیم توجه به نفس و خود است که در این لباسها و توصیفها نهفته است و درست به همین دلیل است که عطار این همه در بزرگ نشان دادن شیخ صنعان (به‌طور مثال از نظر عمل به شریعت و ...) اغراق کرده است.

(همان سرمنشأیی که عطار آن را در «شیخ صنعان» نشانه گرفته است و در طول کتاب باشکوه منطق‌الطیبر، به تفصیل، راههای مبارزه با آن را بیان می‌دارد.)

البته قبل از هر چیز باید بگویم که حب نفس و عجب به اعمال، تنها مخصوص مقدسین، زاهدان و مؤمنان نیست بلکه هر انسانی در هر رفتار و اخلاقی با آن مواجه است که اگر خوب دقت کنیم، همان نفس است که در پس پرده‌ای از این رنگ، مشغول نمایش افتخارآمیز و پنهان خود است اما چون در این موارد مستقیماً پای گناه در میان است، پی بردن به بیماری و اقدام به درمان آن، آشکارتر و به همین نسبت آسان‌تر است و به همین منظور، عطار، آن قسمت سخت و دشوار موضوع را عنوان کرده است. سمتی که می‌تواند برخلاف گناه آشکار، آدمی را فریب دهد و او را در مسیر دوری از حضرت حق قرار دهد، درحالی‌که او با خویشتن فکر می‌کند که در مسیر قرب و نزدیکی به حق قرار دارد. یعنی به‌طور دقیق، همان چیزی که شیخ صنعان عطار، دچار آن است. شیخ خود را از مردان حق می‌داند، نزدیک پنجاه حج به‌جا آورده است، چهارصد مرید قابل توجه دارد و مرد نماز و روزه و مورد احترام خاص و عام است. همین‌ها در صورتی که باعث توجه به خویشتن شود و خود را برتر از مردم و دیگران بداند و همیشه خود را برحق و در کنار حق بنمایاند و به خود، که همانا نفس هزار توی پیچیده است،

حق بدهد که درستی و پیشروی از آن اوست و دیگران باید گوش بدهند و پشت سرش نماز بخوانند، می‌تواند باعث هلاکت، ابتعاد از حضرت حق و خلل در عذاب خویشتن بینی که همان جحیم است شود.<sup>۲</sup>

پس آن چنان که از قصه عطار برمی‌آید؛ انسان می‌تواند در اوج مقامات و ظاهر مقدس و پاک و مقاماتی که آدمی را در دنیای پر از وسوسه، آشوب و غفلت، مقتدا و بزرگواری و بی‌نظیر بندگان خدا بنمایاند، مستحق عذاب باشد و اعمال و کردارش موجب فربه شدن هرچه بیشتر نفس مرموز و غیرقابل شناخت شود. پس فردی مثل شیخ صنعان نیز می‌تواند در معرض پرسش و سؤال واقع شود.

اما شیخ صنعان از آنجا که سالکی است آگاه، سالها در شناخت نفس، حیل‌های آن و خنثی کردن رنگ مهر باطل نفس گام زده است و شاید از آنجا که خداوند به او رحمت آورده است، خوابی می‌بیند:

«کز حرم در رومش افتادی مقام

سجده می‌کردی بتی را والسلام»<sup>(۱)</sup>

باید توجه کرد که رؤیا، به قول یونگ، برخلاف نظر فروید، تنها نمایش پستیها نیست. رؤیا ارزشمندترین قسمتهای شخصیت ما را نیز به نمایش می‌گذارد. یونگ می‌گوید رؤیا یک حقیقت و جلوه‌ای ویژه از ناخودآگاه ماست. از نظر یونگ، رؤیای انسان، خود انسان، زندگی انسان و واقعیت انسان است. رویاها در واقع محتویاتی‌اند که از ناخودآگاه آدمی سر درمی‌آورند، افکاری که هرگز به آستانه خودآگاهی نرسیده‌اند.<sup>۳</sup>

به این ترتیب باید گفت این رؤیا که از اعماق وجود شیخ صنعان سر برمی‌کشد، خواهش و خواستی از او را که خودآگاه زاهدانه و ظاهر دین‌دارانه و مقدس‌مآبانه او هرگز به آنها مجال بروز نداده است، مطرح می‌کند.

فروم می‌گوید در رؤیا با تعطیل شدن پنج حس ظاهری بدن به شعوری برتر و تمرکزی والا می‌رسیم، تمرکز و شعوری که توان نگاه به آینده را در وجود انسان افزایش می‌دهد.<sup>۴</sup>

این سخن فروم، یادآور سخن غزالی است، آنجا که از فراستها و خاطرهای راست و الهام که به دل آدمی می‌رسند، سخن می‌گوید:

«... بدین مقدار بداند که علمها همه از راه محسوسات نیست و بداند که دل از این عالم نیست بلکه از عالم ملکوت است و حواس که وی را از برای این عالم آفریده‌اند، لاجرم حجاب وی بود از مطالعت عالم ملکوت. تا از وی [حواس پنجگانه دنیایی] خارج نشود بدان عالم راه نیابد به هیچ حال»<sup>۵</sup>

این، یعنی آن چیزی که در خواب اتفاق می‌افتد و به قول فروم انسان می‌تواند با تمرکز و شعوری برتر به موقعیتهایی برتر از موقعیتهای حسی و دنیایی دست بیابد. یونگ در خصوص کشف آینده در خواب، تعبیر جالبی





دارد، تعبیری که به درد قصه ما نیز می‌خورد: «غالباً می‌توان مدلل ساخت که یک کهن الگو از مدتها پیش در ناخودآگاه فرد دست‌اندرکار بوده و با کمال مهارت وضعی به وجود آورده است که به حالت بحرانی می‌انجامد. [چیزی که اگر دقت کنیم در اعماق وجود شیخ صنعان اتفاق می‌افتد. شیخ در درون خود دچار درگیری و بحران است، بحرانی که سرانجام در یک خواب، پاسخ و راه‌حل را به شیخ پیشنهاد می‌کند.] چنین تجربیاتی ظاهراً نشان می‌دهد که کهن الگوها، فقط الگوهای ایستا نیستند بلکه عواملی پویایند که به صورت نکانشها و نیز مثل غریزه‌ها خودبه‌خود ظاهر می‌شوند.»

پس نباید به همین راحتی از کنار خوابها گذشت. خوابها پاره‌ای از حقیقت مایند که به کمک نمادها و به قول یونگ، کهن الگوهای پویا از چگونگی اعماق ما سخن می‌گویند و با ارائه تصویرهای متناسب با روان و نفس ما از کنش آینده ما خبر می‌دهند. همچنان که خواب شیخ صنعان از روم و بت یعنی دختری زیبا و ارتباط با آن خبر می‌دهد. این که روم چه معنایی دارد و دختر چه می‌تواند باشد، در ادامه مقاله از آن سخن خواهیم گفت.

به این ترتیب با توجه به سخنان روان‌کاوان و اندیشمندان اسلامی، روان از اعماق و قدرتهایی برخوردار است که می‌تواند در مواقع بحرانی و لازم، انسان را راهنمایی بکند.

ام‌ال فرانتس این قدرت را مربوط به «خود» و مرتبه‌ای از ناخودآگاهی می‌داند:

«در تعریف خود می‌توان گفت که عاملی راهنمای درونی است که با شخصیت خودآگاه فرق دارد.»<sup>۷</sup>

درست همان‌طور که خودآگاه شیخ، حضور در کعبه، نماز، روزه، فخر فروشی، افاده معنا، راهنمایی مریدان و علاقمندان و راه و چاه نشان دادن به مردم است اما «خود» او و شخصیت درونی او، خواهش سفر به روم است و سجده کردن در برابر بت رومی است، چیزی که با شخصیت ظاهری او زمین تا آسمان متفاوت است. فرانتس معتقد است ما فقط در توجه به رویاهای فرداست که می‌توانیم ماهیت و چگونگی خود - شخصیت باطنی - را دریابیم و همچنین اشاره می‌کند:

«رؤیاها نشان می‌دهند که خود، مرکز تنظیم‌کننده‌ای است که باعث بسط دائم و بلوغ شخصیت می‌شود»<sup>۸</sup>

پس باید گفت شخصیت شیخ هنوز به کمال لازم نرسیده است و برعکس آنچه انتظار می‌رود در زیر بار سنگین ثواب، از بلوغ و رهایی بازمانده است و اکنون خواب او برای نجاتش اشاره به روم دارد و ماجراهایی که شیخ باید پشت سر بگذارد.

«خود» انسان، چگونه او را راهنمایی می‌کند؟ فرانتس در توضیح مطلب می‌نویسد: «تجربه درونی ذاتی فردیت، این احساس را که یک نیروی فوق شخصی، فعالانه به

شیوه‌ای خلاق، دست‌اندرکار است، به وجود می‌آورد، گاه احساس می‌کنیم که ناخودآگاه، طبق یک طرح سری، ما را رهنمون است، چنان‌که گویی چیزی به من نگاه می‌کند، چیزی که من آن را نمی‌بینم، ولی آن را می‌بیند شاید آن چیز مرد بزرگی است که در قلب من است، که عقاید خود را درباره من، از راه رؤیا به من می‌گوید.»

این درست، همان چیزی است که عطار بزرگ در منطق‌الطیر، درصدد تصویر و بیان آن است. آن مرد بزرگی که در اندرون من است و به حکم «نفخت فیه من روحی» تصویر از آن هستی بزرگی است که در بیرون من است و مرغان در نهایت سفر، از تطبیق این دو تصویر، به حیرتی خردکننده دچار می‌شوند.

قبل از ادامه بحث، توجه به حدیثی فوق‌العاده راه‌گشا است:

عن ابی عبدالله علیه السلام، قال: إِنْ أَلَّهَ عِلْمَ إِنْ الذَّنْبِ خَيْرٌ لِلْمُؤْمِنِ مِنَ الْعَجَبِ وَ لَوْلَا ذَلِكَ مَا بَلَّتْهُ مُؤْمِنًا بِذَنْبِ أَيْدِي أَمَامَ صَادِقٍ (ع) فرمود: همانا خدا دانست که گناه بهتر است برای مؤمن از عجب و اگر نه این بود هیچ‌گاه مؤمن را مبتلا به گناهی نمی‌کرد.<sup>۹</sup>

پس به روشنی قابل قبول است که آن شعور والای بیرونی به واسطه تصویر نازلی از خود که در باطن و سویدای دل انسان قرار داده است، به قول فرانتس، آدمی را در مسیر کمال به پیش می‌راند و اکنون نیز آن من والای نهفته در ناخودآگاه شیخ صنعان، او را به سمتی که در آن، همه‌ی ظواهر و ریشه‌های منیت آن باید بسوزند و از بین بروند، هدایت می‌کند.

در چنین حالتی وظیفه انسان چیست؟ عرفای ما و اندیشمندان بزرگ فرهنگ غنی اسلامی ما، صدها سال پیش از این، به اهمیت دادن به خواب توجه داشتند و معتقد بودند که فرد باید به ندای درونش گوش و به آن پاسخ مثبت بدهد و به همین خاطر نیز خواب، البته از نوع رؤیای صادقه آن، در قصه‌های آنها و حتی قصه‌های صریح آیات قرآنی نیز نقشی ویژه، روشن‌کننده و هدایتگر دارد اما روان‌شناسی امروز چه می‌گوید:

«این جنبه خلاقیت هسته روانی فقط وقتی می‌تواند وارد صحنه شود که من (یعنی خودآگاه) از تمام هدفهای حاوی قصد و آرزو رها شود [درست همان چیزی که عطار در ابتدا و آغاز قصه شیخ صنعان گفت، یعنی برآمدن از جان و ایمان که هر دو به عالم خودآگاه و توجه به سود و زیان دنیایی مربوط می‌شوند، یعنی دست شستن از ننگ و نام، کفر و ایمان و ویژگیهایی که شیخ صنعان شدیداً با آنها درگیر است] و بکوشد تا به شکل عمیق‌تر و اساسی‌تر وجود دست یابد. «من» باید بتواند با دقت و بدون قصد و غرض، به کشش درونی معطوف به رشد گوش دهد و خود را به آن واگذارد.»<sup>۱۰</sup> یعنی درست همان کاری که شیخ صنعان می‌کند. او به خاطر تجربه سلوک، خوب

می‌داند که باید به ندای درونی گوش کند و خود را با تمام وجود، تسلیم پیغامی بکند که از شکل عمیق‌تر و اساسی‌تر وجود برایش داده می‌شود و به همین سبب وقتی از خواب برمی‌خیزد می‌گوید:

چون بدید آن خواب بیدار جهان  
گفت درد او دریغا کاین زمان  
یوسف توفیق در چاه افتاد  
عقبه‌ای دشوار در راه افتاد

اما بی‌آنکه سرسوزنی مقاومت به خرج دهد و به قول فرانتس با هدفهای حاوی قصد و آرزو، پیغام خواب را سبک یا سنگین کند، بدون هیچ شک و تردیدی، عزم خود را در اطاعت از ندای درونی‌اش و ندای آن مرد و انسان بزرگ که همه آدمها در درون خود دارند، اعلام می‌دارد:

«آخر الامر آن به دانش اوستاد  
با مریدان گفت کاریم افتاد  
می‌باید رفت سوی روم زود  
تا شود تعبیر این معلوم زود.»

مریدان به سنت مراد و مریدی به دنبال شیخ روانه می‌شوند و در نهایت سفر، به دختری ترسا می‌رسند:

از قضا دیدند عالی منظری  
بر سر منظر نشسته دختری<sup>۱</sup>

از کهن الگوهای اساسی که یونگ از آنها سخن گفته است، آنیما و آنیموس است. آنیما تجلی روان زنانه در مرد است یا بهتر است بگوییم جنبه زنانگی شخصیت مرد را شامل می‌شود. بنا به کشف یونگ، هر مردی در درون خود، تصویری از زنانگی را همراه دارد که این تصویر در خوابهای او به صورت زنی ظاهر می‌شود. پس آنیما از ابتدایی‌ترین و نازل‌ترین مراتب روح و روان است که انسان در مسیر درونی خود با آن برخورد می‌کند. یونگ می‌گوید آنیما می‌تواند چهره منفی و مثبت داشته باشد.

یونگ معتقد است اگر مردی با آنیمای خود به هماهنگی و تفاهم برسد، آنیما در شکل مثبت آن ظاهر می‌شود و مرد را به سوی مراحل عالی‌تر وجودش راهنمایی می‌کند و این رشد و بلوغ شخصیت تا آنجا ادامه پیدا می‌کند که آنیما جای خود را به مرد مقدس در درون مرد می‌دهد. به این ترتیب، دیگر اثری از آنیما باقی نمی‌ماند و شخص در مراحل بالای وجود، تصویر مردی مقدس و پیری راه‌گشا را در خوابهای خود مشاهده می‌کند.<sup>۲</sup>

این که انسان در مراحل ابتدایی سیر و سلوک با تصویر اولیه نفس به شکل زنی برخورد می‌کند، امری است که عرفای ما در قصه‌هایشان به آن پرداخته‌اند و خود عطار در یکی از داستانهای همین مسئله را توضیح داده است.

«سرتاپک» هندی در کتاب الهی‌نامه عطار بعد از ده سال ریاضت و زحمت، سرانجام با به‌دست آوردن کتاب موردنظر خود و با کشیدن دایره‌ای و در وسط آن نشستن

و گفتن ذکرهایی، موفق به دیدار زن زیبارویی می‌شود که به دنبال آن است اما وقتی با او حرف می‌زند، احساس می‌کند که آن زن از وجود خود اوست و برخاسته از درون اوست:

«چو سرتاپک ز سر تا پای او دید  
درون سینه خود جای او دید  
تعجب کرد از آن و گفت آن‌گاه  
چگونه در درونم یافتی راه؟  
جوابش داد آن ماه دل‌افروز  
که با تو بوده‌ام من ز اولین روز  
منم نفس تو، تو جوینده خود را  
چرا بینا نگردانی خرد را  
اگر بینی همه عالم تو باشی

ز بیرون و درون همدم تو باشی»<sup>۳</sup>

درواقع سرتاپک با نفس خود دیدار کرده است و چون ابتدایی‌ترین مرحله نفس را دریافته است او را به شکل دختری می‌بیند. جالب است که در ادامه صحبت‌هایشان، آن زن پریش به شکلهای دیگر خود که می‌تواند سگ یا خوک باشد، اشاره می‌کند یا هر تصویری که در ادامه داستان شیخ صنعان به همین تصویر نیز می‌رسیم.

اکنون شیخ صنعان به زن درون خود رسیده است و باید دید این زن چه ویژگیهایی دارد؟ عطار می‌گوید:

«دختر ترسای روحانی صفت  
در ره روح‌اللهش صد معرفت<sup>۴</sup>

اکنون که دختر مسیحی، صفات روحانی دارد، به تعبیر بهتر، باید گفت آنیمای مثبت است و شیخ را باید در مسیر رسیدن به شخصیت حقیقی و درست و متعالی، کمک و راهنمایی کند. دختر در عین حال بسیار زیبا و آفتاب‌بی‌زوالی است که دو چشمش فتنه عشاق است و روی زیبایش همچون آتش‌پاره‌ای از زیر زلف تابدارش می‌درخشد و طبیعی است که عشق در همان دیدار اول جرقه می‌زند. درست همان‌طور که شاه در قصه شاه و کنیزک مولانا عاشق دختر می‌شود. البته به یقین می‌توان گفت که قصه شاه و کنیزک مولانا که از قضا آن هم اولین قصه مثنوی کبیر می‌باشد و به‌نوبه خود مقدمه‌ای برای قصه‌های دیگر مولانا، برگردان و نسخه دیگری از همین داستان شیخ صنعان است که بحث تطبیقی این دو، مجال دیگری می‌طلبد:

«دختر ترسا چو برقع برگرفت  
بندبند شیخ را آتش گرفت  
هر چه بودش سر به سر نابود شد  
ز آتش سودا دلش پر دود شد

... شیخ ایمان داد ترسایی گزید  
عاقبت بفروخت رسوایی خرید<sup>۵</sup>

در اینجا علاوه بر دختر که در باطن می‌تواند علاقه





سفر به خویشتن و یافتن و دیدار چهره واقعی خویشتن باشد، شیخ را از دنیای عافیت یا همان دنیای خودآگاهی و سنجیدن سود و زیانها و انتخاب سودهای دنیایی درمی آورد و به دست دنیای رسوایی یعنی دنیای خطر کردن که همان دنیای ناخودآگاهی است، بسپارد.

مریدان که هنوز در دنیای سود و زیانهای هوشیاری قرار دارند و می توانند کشتها و نمایندگان دنیای خودآگاهی و همان شخصیت ظاهری شیخ باشند، نصیحتها و پندها می کنند؛ اما سودی نمی بخشد.

این عشق، اول بی خویشتنی است و شیخ، خود، به خوبی می داند وارد چه فضایی شده است، فضایی که شاید سالها در حجها و نماز و روزه های پی در پی اش به دنبال آن بوده است و طبیعی است که با پند و اندرز چند مرید یا بهتر بگویم، با کنش و جاذبه و اصطکاک عاقلانه برخاسته از چند نیروی مربوط به دنیای هوشیاری و خودآگاه، به همین راحتی، دست از آن برندارد.

«بود تا شب همچنان روز دراز

چشم بر منظره دهانش مانده باز

... عشق او آن شب یکی صد بیش شد

لاجرم یکبارگی از خویش شد»<sup>۱</sup>

و این آغاز مرحله ای بود که ریاضتهای آگاهانه و مقام و منزلت دنیایی آور شیخ که نتیجه ای حسز فریه کردن نفس نداشته اند، نسبت به آن چون کفی از دریایی موج آشوب بوده است و شیخ خود بیش از هر کس فرق این دو را حس می کند و خود پرده از آن برمی دارد:

«... در ریاضت بوده ام شبها بسی

خود نشان ندهد چنین شبها کسی

همچو شمع از سوختن تا بم نماند

بر جگر جز خون دل آیم نماند

... روز و شب بسیار در تب بوده ام

من به روز خویش امشب بوده ام

کار من روزی که می پرداختند

از برای امشب می ساختند»<sup>۱</sup>

به این ترتیب، شیخ در سوزی درونی، عمر و صبر و بخت و دل و عقل و یار و دست و پای و همه چیز را از دست رفته می یابد. [درست همان چیزی که شیخ به او نیاز دارد].

«رفت عقل و رفت صبر و رفت یار

این چه درد است؟ این چه عشقست؟ این چه کار؟»<sup>۱</sup>

توجه داشته باشید که اینک جز سوز عشق، چیز دیگری برای شیخ مطرح نیست یا آنکه عطار، خواننده خود را به سوی سوز عشق و عاشقی و معشوق بازی هدایت می کند پس می گوید حتی یار هم از دست رفت و شیخ در حالی بی خویشتن، همه چیز را از دست رفته می یابد.

اینک نصیحت یاران و مریدان دیدنی و شنیدنی است. عده ای می گویند غسل کن، عده ای می گویند تسبیح بگو،

عده ای به توبه، عده ای به نماز، عده ای به سجده، عده ای به ندامت و جالب تر اینکه بعضی از آنها به ترساندن شیخ از اظهار نظر دیگران و به اصطلاح هراس از رسوایی و مقبول خاص و عام نشدن و عده ای به رنجش یاران قدیم اشاره می کنند. عده ای نیز او را به سازش و همرنگی با دوستان

- دوستان بی خبر همرنگ شخصیت قبلی شیخ - دعوت می کنند و اینکه با هم دوباره به کعبه برگردند و زندگی سالم و بی خطر با حسابهای معتبر پس انداز ثواب در بانکهای آسمانی و زمینی داشته باشند. اما شیخ که تازه لذت رها شدن از زیر بار آن همه ثواب کمرشکن و القاب و زرق و برقهای مقدس مآبانه و چشم خیره کن را می چشد، هیچ کدام از آن دعوتهای را که همگی ریشه در خودآگاه و دنیای حقیر سود و زیانهاست نمی پذیرد. او در جواب دعوت کنندگان به توبه می گوید:

«گفت کردم توبه از ناموس و حال

تا رهم از شیخی و از و از قیل و قال»<sup>۱</sup>

و این درست همان چیزی است که بسیاری از شیخهای بزرگ و اسم و رسم دار از فهم آن عاجزند و حقیر تر از آنند که به چنین معانی پی ببرند. آنها باید سالها پای درس اساتیدی چون عطار که بازتاب عجیب سخنانش را در سخنان حضرت امام می بینیم، بنشینند تا شاید توفیق الهی، عزت و افتخار دنیایی را در پیش چشمشان خوار بکند و پنجره های دلشان را به سوی عزت و افتخاری دیگرگونه باز کند.

شیخ در جواب کسی که او را به سجده فرا می خواند، می گوید:

«گفت اگر بت روی من آنجاستی

سجده پیش روی او زیباستی...»<sup>۱</sup>

انصافاً سجده های ما در باطن برای کی و چیست؟ و سجده ای که مریدان و دل نگرانهای شکست و پیروزی در دنیا برای آن او را فرا می خواندند، چگونه سجده هایی بود؟ اجازه بدهید ماجرا را گزارش بکنم و سرانجام پاسخ شیخ را به مریدان، با آوردن یک بند از سخنان حضرت امام (ره) بگویم.

شیخ در جواب کسانی که او را به پشیمانی فرا می خوانند، می گوید:

«... گفت کسی نبود پشیمان بیش از این

تا چرا عاشق نگشتم پیش از این...»<sup>۱</sup>

همچنین در پاسخ کسانی که او را از اظهار نظر دیگران می ترسانند:

«... گفت من بس فارغم از نام و ننگ

شیشه سالوس یشکستم به سنگ»<sup>۱</sup>

و سرانجام در پاسخ کسانی که او را به کعبه فرا می خوانند با دلی پرسوز و گداز می نالد:

«گفت اگر کعبه نباشد، دیه هست، - هوشیار کعبه شد در دیه مست»<sup>۱</sup>

ادامه دارد